The Wife Is First

همسر در اولویت است

کتاب سوم: موج طوفان

نویسنده: Lu Ye Qian He

مترجم: Delasoie

سایت: myanimes.ir

@myanimes

۹۶-تجارت دریایی

گو هوایچینگ روی برج دروازه شهر ایستاده بود و شاهزاده چهارم که رفتاری باتکبر و روحیه‌ای بالا داشت را تماشا می‌کرد. گوشه‌ی لب-هایش به آرامی بالا رفت.

«وانگ‌یه، به این ژنرال اجازه بدید حمله کنه. اینقدر کتکش می‌زنم که خودش رو خیس کنه!» ژنرال‌های اطرافِ او درحالی که به شاهزاده چهارم نگاه می‌کردند آستین‌های خود را بالا زدند و آماده‌ی نبرد شدند. مانند گله‌ای از گرگ‌ها که یک تکه گوشت دیده بودند بی‌قرار بودند.

«هیش.» گو هوایچینگ انگشت اشاره‌ی باریکش را دراز کرد و روی لب‌های رنگ‌پریده‌اش گذاشت.«اون یک شاهزاده‌ست. شما نمی‌تونید از چنین کلمات رکیکی استفاده کنید.»

«وانگ‌یه، پس چی باید بگیم؟» ژنرال پلکی زد.

گو هوایچینگ نگاهی به او کرد و یک سیلی به سرش زد.«هیچی نگـو؛ اگر پیروز نشی، امشب از شام خبری نیست.»

«اطاعت!» ژنرال با خوشحالی کتک خورد و باعجله فرار کرد.

پیش از آنکه گزارش نبرد در جیانگنان به دربـار فرسـتاده شـود، دربـار سلطنتی مشغول گفتگو درباره‌ی تجارت دریایی بود.

«تجارت دریایی سابقه‌ای طولانی داره. در سلسله قبل، تجارت دریـایی ممنوع بود؛ فقط به این دلیل که تاجران بـه خـاطر منـافع زیـاد حاضـر بودند جان خودشون رو به خطر بیندازن.» مو هانجانگ در وسط تـالار ایستاده بود. صدایش بلند نبود اما کلماتش واضح و رسا بود، نـه آرام و نه سریع صحبت می‌کرد. در تالاری که حتی صدای افتـادن سـوزن نیـز شنیده مـی‌شـد، تـک تـک کلمـاتِ او بـه وضـوح بـه گـوش همگـان رسید.«این زیردست فکر می‌کنه به جای ممنوعیت، بهتره ازش اسـتفاده کنیم.»

مقرراتی که مارکی ون یوان نوشته بود چندین بار رونویس شده بود و مقامات عالیِ دربار آن را خوانده بودند. درون این مقررات گزارشات دقیق و کامل نرخ قیمت برای سکه‌های طلای خارجی و محصولات داچن نوشته شده بود. مهمترین مورد برقراری مالیات دریایی بود. در مقابل چنین سود هنگفتی، دربار سلطنتی فقط ملزم به ایجاد بنادر و حفظ نظم بود، و پس از آن می‌توانست مالیات‌های هنگفتی دریافت کند. به این ترتیب، درآمد سالانه خزانه دولت حداقل ده درصد افزایش پیدا می‌کرد.

«این مقام فکر می‌کنه این قانون قابل اجراست.» وزیر امورمالی اولین نفری بود که جلو رفت و نظر داد. به عنوان فردی که مدیریت خزانه-داری را برعهده داشت، او طبیعتا می‌دانست که این کار تا چه اندازه برای سلسله چن پرمنفعت خواهد بود.«در ده سال گذشته، به خاطر جنگ‌های پی در پی خزانه‌داری نیاز فوری به پرشدن داره؛ مالیات دریایی می‌تونه فورا این مشکل رو برطرف کنه.»

وزیر جنگ مخالفت کرد:«تاسیس بندر مطمئنا چشمان کنجکاو مردم رو به خودش جلب میکنه و افزایش نیرو برای محافظت از تاجران دریایی در مناطق ساحلی زمان‌بر و دشوار خواهد بود. این مقام فکر می‌کنه این موضوع نیاز به بررسی بیشتر داره.»

وزیر دادگستری گفت:«اگر بخواهیم تجارت دریایی رو مجاز کنیم، باید قوانین مخصوص وضع بشه، که در مقررات مارکی ون یوان هم به این موضوع اشاره شده؛ با این حال، این مقام فکر می‌کنه جزئیاتش کافی نیست.»

«اگر می‌خوایم بنادر رو باز کنیم، باید ادارات دولتی مربوط به این کار رو تاسیس کنیم و رتبه‌بندی مقامات و حقوق باید تنظیم بشه.» وزیر انتصابات موافقت یا مخالفت نکرد، تنها اموری که مربوط به وظایفش بود را مطرح کرد.

تنها وزیر تشریفات که کمترین ارتباط را با این موضوع داشت مداخله نکرد و ساکت ایستاد.

مو هانجانگ با چهره‌ای آرام به نظرات دیگران گوش داد؛ به نظر نمی‌رسید به دلیل موانع متعددی که مطرح شده بود قصد عقب‌نشینی داشته باشد.

امپراطور هونگ جنگ پس از اینکه در سکوت به نظرات مقامات گوش فرا داد، رو به سوی دو شاهزاده‌ی باقی‌مانده کرد:«جینگ رونگ، تو چه فکری می‌کنی؟»

شاهزاده ارشد به طور کامل بهبود پیدا کرده بود. چشمانش درخشید؛ او منتظر فرصتی برای صحبت کردن بود. با شنیدن این حرف، بلافاصله یک قدم جلو رفت و گفت:«ارچن مقررات مارکی ون یوان رو به دقت مطالعه کرد. ارچن فکر می‌کنه وقتی یک دانشور مانند مارکی ون یوان درباره‌ی این تجارت صحبت می‌کنه، فقط یک نظریه هست و در عمل کارساز نیست. حتما دلیلی وجود داشته که سلسله‌های قبلی تجارت خارجی رو ممنوع کردند. اگر بدون فکر بنادر رو باز کنیم، می‌ترسم فاجعه به بار بیاد.»

مو هانجانگ با شنیدن سخنانِ او اخم کرد. شاهزاده ارشد با این حرف کاملا نشان داده بود مخالف این طرح است، و مطمئنا بسیاری از مقامات قدیمی دربار نیز همین نظر را داشتند، حتی می‌شد گفت که او با این سخنان دل تعدادی از مقامات پیر را بدست آورده بود.

مطمئنا، پس از سخنرانی شاهزاده ارشد، بسیاری از مقامات جناح محافظه‌کار برای صحبت پیشقدم شدند.

امپراطور هونگ جنگ حرفی نزد و نظر رویی وانگ را جویا شد.

جینگ چن جلو رفت و پس از کمی مکث گفت:«ارچن فکر می‌کنه که اگر این راهکار قابل اجرا باشه، برای داچن مفید خواهد بود. با این حال، مقررات به اندازه کافی دقیق و جامع نیست. بهتره با درنظر گرفتن نگرانیِ همه، یک اساسنامه‌ی موقت تنظیم کنیم و ابتدا سعی کنیم یک بندر باز کنیم و اگر نتیجه نداد، می‌تونیم تجارت دریایی رو دوباره ممنوع کنیم.»

این موضوع چند روزی بود که در دربار مورد بحث قرار گرفته بود. سخنانِ جینگ چن برای هر دو جناح راضی‌کننده بود. کسانی که فکر می‌کردند این کار عملی است، می‌توانستند منتظر بمانند و ببینند. و کسانی که احساس می‌کردند این کار نتیجه نمی‌دهد، منتظر می‌ماندند تا با خنده و تمسخر بگویند:«بهت گفته بودم.»

«چیزی که برادر دوم سلطنتی گفت کاملا درسته،، اما فردی که مسئول بندر هست باید همه چیز رو با جزئیات بنویسه. ارچن فکر می‌کنه کسی که بیشترین اطلاعات رو در این زمینه داره باید منصوب بشه.» شاهزاده ارشد سرش را پایین انداخت، اما از گوشه‌ی چشم به مو هانجانگ نگاه کرد.

مو هانجانگ صحبت نکرد و در سکوت ایستاد. او طبیعتا متوجه منظور شاهزاده ارشد شده بود. او این موضوع را مطرح کرده بود، اما زمان مناسبی برای دادن چنین مسئولیتی به او نبود.

همانطور که انتظار می‌رفت، امپراطور به سخنان شاهزاده ارشد اعتنا نکرد. «حرف جینگ چن کاملا منطقیه. هر وزارتخانه با در نظر گرفتن چیزهایی که فکر می‌کنه ضروری هست یک اساسنامه تنظیم می‌کنه و طی هفت روز به جن ارائه می‌کنه.»

پس از دربار، مو هانجانگ زیاد با دیگران صحبت نکرد و سوار بر کالسکه مستقیما به عمارت چنگ وانگ برگشت.

**

«وانگ‌یه.» مارکی دینگنان به سرعت چند قدم جلو رفت تا به جینگ چن برسد، جینگ چن لباس درباری سفید مخصوص شاهزادگان را به تن داشت.

«مارکی.» جینگ چن مودبانه پاسخ داد.

مارکی دینگنان متوجه شد که جینگ چن مثل همیشه محافظه‌کار و استوار به نظر می‌رسد. حالت چهره‌اش نیز آرام بود و هیچ ردی از گرما نداشت، بنابراین مارکی دینگنان چاره‌ای نداشت جز اینکه سعی

کند صمیمانه‌تر رفتار کند.«من شنیدم که وانگ‌فی اخیرا ناخوشه؛ مادرش خیلی نگرانه و می‌خواد برای دیدنش بیاد، برای همین از من خواست که از وانگ‌یه بپرسم وانگ‌فی کی آزاد میشه.»

معمولا، برای ملاقات بانوان خانواده نیازی به گزارش نبود. مارکی دینگنان می‌دانست که رویی وانگ دخترش را از بیرون رفتن منع کرده است، بنابراین طبیعتا این حرفش بهانه‌ای بادرایت و مودبانه بود.

با به یادآوردن بانو شیائو، جینگ چن در مقابل میل به اخم کردن مقاومت کرد و گفت:«امروز خوبه. وانگ‌فی اخیرا ذهنش بیش از حد درگیره. لطفا به به همسرتون بگید برای تسلی دادن به وانگ‌فی بیاد.»

مارکی دینگنان با شنیدن این حرف بلافاصله لبخند زد:«حتما.»

**

رنگ و روی مو هانجانگ خوب نبود. دیشب جینگ شائو او را برای مدت طولانی در تخت غلتانده بود. جلسه امروزِ دربار نیز طولانی شد. پس از ایستادن به مدت دو ساعت، او در تمام بدنش احساس درد

داشت. به محض اینکه وارد کالسکه شد، یک جفت بازوی قدرتمند او را گرفت.

مو هانجانگ وقتی پرده‌ی ورودی کالسکه را کنار زده بود، مات و مبهوت شده بود. بعد از اینکه به یک آغوش گرم و آشنا کشیده شد، آرام گرفت.

«اینجا چیکار می‌کنی؟»

جینگ شائو محکم آن مرد را در آغوش گرفت، به کالسکه‌چی دستور حرکت داد و به چهره‌ی خسته‌ی مو هانجانگ بوسه زد.«دیدم خیلی طول کشیده و تو برنگشتی، برای همین فکر کردم جلسه دربار طولانی شده. نگران بودم خسته باشی، برای همین اومدم دنبالت.»

مو هانجانگ تکان خورد، جای راحتی در آغوشش پیدا کرد و خمیازه کشید. «میدونی که خسته میشم، پس باید دیشب جلوی خودت رو می‌گرفتی.»

جینگ شائو دستش را دراز کرد تا کمر دردناک مو هانجانگ را ماساژ دهد و زمزمه کرد:«تقصیر من نیست. کی بهت گفت با اون چشم ها به من نگاه کنی؟ به وضوح داشتی به شوهرت التماس میکردی که دوباره انجامش بده.» وقتی به این فکر کرد که چطور دیشب آنقدر جون چینگ را اذیت کرد که چشمانش خیس شد، ناگهان احساس کرد دهانش خشک شد.

«تو...» مو هانجانگ می‌خواست سرش را بلند کند و به او چشم‌غره برود، اما به خاطر فضای تاریک کالسکه هیچ فایده‌ای نداشت. او بدنش را چرخاند و صورتش را در سینه‌ی جینگ شائو فرو برد. چیزی که چشم قادر به دیدن آن نبود، قلب به خاطرش آزرده نمی‌شد. او تصمیم گرفت کمی بخوابد.

جینگ شائو هر جا که دستش می‌رسید را مالید و در حین ماساژ توفو می‌خورد.[1] «امروز یک نامه از لو نیائو رسید، گفته اقامتگاه در پینگ جیانگ خریداری شده.»

مو هانجانگ به طور مبهم پاسخ داد:«اوم»

«به محض اینکه جینگ یو رسید، گو هوایچینگ حالشو گرفت. کنجکاوم بدونم قصد داره توی گزارش جنگ چی بنویسه.» با فکر به لحن خوشحال نامه‌ی لو جانپنگ از شکست جینگ یو، جینگ شائو نتوانست جلوی خنده‌اش را بگیرد.«موضوع تجارت دریایی چطور پیش میره؟»

«برادر قبلا این موضوع رو مطرح کرد. پدر تاجدار از تمام وزارتخانه‌ها خواست که تعدادی مقررات بنویسند. هنوز مشخص نیست چقدر قطعیه.» مو هانجانگ آنقدر خواب‌آلود بود که نمی‌توانست چشمانش را

[1]. گفتن اینکه کسی (توفو می‌خورد) عموما به این معنی هست که از کسی سواستفاده می‌کند، اغلب جنسی.

باز نگه دارد. او کامل و واضح پاسخ داد، سپس ناخودآگاه خودش را به سینه‌ی جینگ شائو مالید.

با این حرکت قلب جینگ شائو به خارش افتاد، اما او جلوی خودش را گرفت و تکان نخورد. او می‌دانست که جون چینگ به شدت خواب-آلود است، بنابراین صحبت کردن را تمام کرد و اجازه داد فردی که در آغوشش است برای مدتی در آرامش بخوابد.

**

«چنگ وانگ دیگه نمی‌تونه به تاج و تخت برسه. به نفع وانگ‌یه هست که چنگ وانگ رو به جناح خودش بکشه. چرا برای خودت دردسر درست می‌کنی؟» مارشنس دینگنان با نگاه کردن به رویی وانگ‌فی که با چهره‌ای رنگ‌پریده روی تخت دراز کشیده بود آه کشید. این‌ها کلماتی بود که مارکی از او خواسته بود به رویی وانگ‌فی بگوید. او مادر خونیِ رویی وانگ‌فی نبود، بلکه دومین همسر رسمی مارکی دینگنان بود که

پس از تولد رویی وانگ‌فی ازدواج کرده بود. گفتن بسیاری از کلمات درست نبود، اما آنچه مارکی از او خواسته بود باید گفته می‌شد.

«اون بچه‌ی حرومزاده هنوز داره تو عمارت دوم زندگی می‌کنه، اما شیائوسیِ من رفته.» وقتی رویی وانگ‌فی این کلمات را گفت، دوباره اشک در چشمانش حلقه زد.

«حکیم بزرگ نتیجه‌گیری کرد بود، به جز اون حرومزاده‌ی... پست، تنها کسی که می‌تونه روح شیائوسی رو سرکوب کنه چنگ وانگه!» با گفتن این حرف، چشمانش غرق در نفرت شد؛ او شنیده بود که چنگ وانگ قبل از اینکه نوزاد یک ماهه شود، او را در آغوش گرفته بود.

در تمام این سال‌ها، او در میدان نبرد قتل و کشتار می‌کرد، بدنش سرشار از انرژی خصمانه‌ی ارواح انتقام‌جو بود. اگر یک نوزاد ضعیف تحت تاثیر آن قرار می‌گرفت، عمرش کوتاه نمی‌شد؟

«خدای من!» مارشنس دینگنان از روی تعجب فریاد کشید. او نگاهی به چپ و راست انداخت، بلند شد تا کنیزی که بیرون در ایستاده بود را

مرخص کند، سپس برگشت و نشست.«نمی‌تونی این مزخرفات رو بگی. به حرف وانگ‌یه گوش کن.»